مطالعات ادبیات روایی
سال اول، شماره‌ی اول، بهار و تابستان ۱۳۹۸

بررسی چندصدایی در داستان «روی ماه خداوند را ببوس»

نوع مقاله: پژوهشی
(۱۰۷-۱۳۰)

محمدرضا حاجی‌آقابابایی[۱] مینا باستان[۲]

چکیده

بحث درباره‌ی چندصدایی و چگونگی ارائه‌ی اندیشه‌های گوناگون، یکی از مهم‌ترین موضوعاتی است که در مطالعه‌ی آثار داستانی باید به آن توجه نمود. گفت‌وگومندی و طرح تفکرات و دیدگاه‌های متفاوت، متن را از ساحت تک‌گفتارانه و اندیشه‌ی یک‌سویه خارج می‌کند و موجب پدید آمدن فضایی برای بیان نظریات گوناگون می‌شود. مصطفی مستور، درآثار داستانی خود با بیان اندیشه‌ها و مسائل اعتقادی و فلسفی درباره‌ی دغدغه‌های انسان معاصر، سعی کرده‌است، فضایی چندصدا ایجاد کند و از دیدگاه‌های متفاوت به این دغدغه‌ها بپردازد و پاسخ دهد. در رمان «روی ماه خداوند را ببوس»، شخصیت‌های داستان با عقاید و دیدگاه‌های فکری گوناگون با یکدیگر گفت‌وگو و هریک آزادانه اندیشه‌ها و باورهای خود را بیان می‌کنند. نویسنده سعی دارد با تلفیق صداهای گوناگون، پوچ‌گرایی، بدبینی و هرج‌ومرج حاکم بر جهان معاصر و روح عصیان و به سخره گرفتن جامعه را در آثار خود به تصویر بکشد. با بررسی و مقایسه‌ی دیدگاه‌های مطرح شده در این داستان، می‌توان چنین نتیجه گرفت؛ اگرچه نویسنده سعی کرده است، به اندیشه‌های گوناگون اجازه‌ی بروز و ظهور دهد، نگاه عرفانی به دین و ایمان عاشقانه از اهمیت بیش‌تری در این داستان برخوردار و این صدا درمقایسه با دیگر صداها برجسته‌تر شده‌است.

واژگان کلیدی: تحلیل رمان، چندصدایی، مصطفی مستور، روی ماه خداوند را ببوس.

۱. مقدمه

یکی از موضوعات لازم توجّه دربررسی این رمان، بحث چندصدایی و چگونگی ارائه صداها واندیشه‌های گوناگون درمتن است. چندصدایی و گفت‌وگومندی؛ یعنی حضور صداهای گوناگون و

۱. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی.(نویسنده مسئول) hajibaba@yahoo.com
۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی minabastan2016@gmail.com
تاریخ دریافت: ۲۵/ ۱/ ۱۳۹۸ تاریخ پذیرش: ۲۰/ ۶/ ۱۳۹۸

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

تفکرات و ایدئولوژی‌های متفاوت در متن، که متن را از ساحت تک گفتارانه‌ی کلام واندیشه‌ی یک‌سویه خارج می‌کند. یکی از گونه‌های ادبی که می‌تواند جایگاه خوبی برای بروز صداها و اندیشه‌های گوناگون باشد، گونه‌ی ادبی رمان است.

چندصدایی از ویژگی‌های مهم گفتمان ادبی است؛ «فضایی متنی که در آن صداهای گوناگون با نگرش‌ها و جهان‌نگری‌های متفاوت و متباین با هم وارد مکالمه می‌شوند و پویایی چشم‌گیری را در متن رقم می‌زنند، با این شرط که هیچ صدایی بر صدای دیگر تسلط و تفوقی نداشته باشد.»(مکاریک، ۱۳۸٤: ۱۰۳)

مصطفی مستور از داستان نویسان مشهور ایرانی است که با بیان اندیشه‌ها و مسائل اعتقادی و فلسفی و با طرح پرسش‌ها و گفت‌وگوهای گوناگون، در باب مسائل دنیای جدید و ذهنیت انسان معاصر در آثارش، سعی کرده است، فضایی چندصدایی ایجاد کند. از ویژگی‌های آثار مستور، بیان دغدغه‌ها و مسائل فلسفی و وجودی انسان امروز است که گاهی در تقابل با باورهای دینی، آدمی را دچار ابهام و سرگشتگی می‌کند. مستور بیش از آن‌که به توصیف زمان و مکان روایت بپردازد، به بیان مسائل ذهنی و دغدغه‌های فکری انسان امروز پرداخته است. بیشترین بخش داستان‌های او، گفت‌وگوی شخصیت‌ها با یکدیگر، بیان عقاید و باورها خود، پرسش و پاسخ‌های فلسفی و عرفانی ایشان و یا حدیث نفس شخصیت‌ها با خود است؛ ازاین‌رو ویژگی گفت‌وگومندی و وجود صداهای گوناگون در آثار وی جلوه‌ی بسیاری دارد و می‌توان از این منظر آثار وی را تحلیل کرد.

آنچه در این پژوهش مطرح شده، بررسی موضوع چندصدایی در داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، از آثار برجسته‌ی مصطفی مستور است. در این داستان در خلال گفتگوی شخصیت‌ها، نظریات و مکاتب فکری و فلسفی و دینی مختلف وارد بحث می‌شوند؛ هریک صدای خود را به گوش مخاطب می‌رساند و هیچ‌یک از صداها در محاق و خاموشی قرار نمی‌گیرد. این تکثّر صداها موجب آشکار شدن اندیشه‌های گوناگون و گفت‌وگومندی در داستان می‌شود؛ این گفتگومندی میان شخصیت‌ها سبب می‌شود کنجکاوی مخاطب-که خود نیز درگیر چنین مسائل و پرسش‌هایی است- برای پیگیری دیالوگ‌ها و سمت‌وسوی فکری آن افزایش یابد. در ادامه به بیان دیدگاه‌ها و اندیشه‌های مطرح شده در داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، پرداخته می‌شود.

۱-۱. پیشینه‌ی پژوهش

در زمینه‌ی چندصدایی و گفت‌وگومندی، مقالات بسیاری نوشته شده است که در اینجا به تعدادی از آن‌ها اشاره می‌شود: «باختین، گفت‌وگومندی و چندصدایی، مطالعه‌ی پیشابینامتنیت باختینی»(نامورمطلق، ۱۳۷۸: ٤١٤-۳۹۷) در این مقاله به بررسی نظریه‌ی گفت‌وگومندی باختین و ارتباط آن با سایر نظریات

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

مشابه پرداخته شده است.«گفتگومداری و چندصدایی در رمان جزیره‌ی سرگردانی اثر سیمین دانشور»(سلیمی کوچی و سکوت جهرمی، ۱۳۹۱: ۹۱-۷۷)، در این پژوهش چندصدایی و گفت‌وگومندی در رمان جزیره‌ی سرگردانی موردبررسی قرارگرفته است. «تحلیل رمان چندآوایی «شطرنج با ماشین قیامت»»(حجازی، ۱۳۹۲: ۱۷۲-۱٤٥)، در این مقاله نویسنده با توجه به نظریه‌ی میلان کوندرا تحول رمان را با چهار ندا مشخص می‌کند: ندای بازی، ندای رؤیا، ندای اندیشه و ندای زمان؛ برمبنای این چهار ندا چندآوایی را از دیدگاه میلان کوندرا در رمان «شطرنج با ماشین قیامت» بررسی می‌کند. «بوسه بر روی خداوند (بررسی تقابل‌های دوگانه در رمان روی ماه خداوند را ببوس)»(شریفی ولدانی و میری اصل،۱۳۹۱: ۱۵۰-۱۲۹) که به بررسی تقابل‌های دوگانه برمبنای نظریات ساختارگرایی در داستان «روی ماه خداوند را ببوس» در سطح ژرف‌ساخت و روساخت رمان می‌پردازد. «گفت‌وگو در شعر فروغ فرخزاد با تکیه‌بر منطق مکالمه‌ی میخاییل باختین»(باقری خلیلی و حقیقی، ۱۳۹۳: ٤٦-۲۳)؛ این پژوهش به بررسی چندصدایی در شعر فروغ می‌پردازد و شعر او را شعری اجتماعی و چندصدا می‌داند. «چندآوایی در متون داستانی» (کهنمویی پور، ۱۳۸۳: ۱٦-٥) در این پژوهش، رمان و داستان به‌عنوان متنی مناسب برای بروز چندآوایی موردبررسی و معرفی قرار می‌گیرد. با توجه به بررسی‌های صورت گرفته در خصوص آثار مصطفی مستور، به‌ویژه داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، از منظر چندصدایی پژوهشی صورت نگرفته است.

۲-۱. خلاصه‌ی داستان

داستان ***روی ماه خداوند را ببوس***، شرح افکار و حالات زندگیِ شخصی به نام یونس فردوس دانشجوی دکتری پژوهشگری علوم اجتماعی که مشغول نوشتن رساله‌ای در تحلیل جامعه‌شناسانه‌ی علت خودکشی دکتر محسن پارسا استاد دانشگاه و فیزیکدان مشهور است. یونس که زمانی فردی دین‌دار و مذهبی بوده است به‌تدریج در باورها و عقاید خود شک می‌کند و دچار تردید می‌شود، وی در جمع دوستان و در برخورد با نامزدش به بیان آرا و عقاید خویش می‌پردازد و سخنان آنان را نیز می‌شنود و به دنبال پاسخی برای دغدغه‌ها و درگیری‌های ذهنی خود است. محسن پارسا استاد دانشگاه و فردی منظم و مقرراتی بوده که با مادرش زندگی می‌کرده و ظاهراً دلیلی برای خودکشی نداشته و به همین سبب یونس در پیشبرد پایان‌نامه‌ی خود بسیار دچارمشکل شده‌است. داستان با ورود مهرداد یکی از دوست‌های قدیمی یونس به ایران که از آمریکا آمده است، شروع می‌شود. مهرداد نه سال پیش برای ازدواج با دوست مکاتبه‌ای‌اش، جولیا به آمریکا می‌رود؛ اما جولیا اکنون به دلیل بیماری سرطان روزهای پایانی عمرش را سپری می‌کند. جولیا نیز مانند یونس سؤالات شک‌برانگیزی درباره‌ی وجود خداوند و شرّ و بدبختی موجود در عالم دارد. او امیدی به بهبود ندارد و معتقداست، باوجود همه‌ی مشکلات زندگی انسان، وجود بیماری‌های لاعلاج بسیار نامنصفانه است. مهرداد به دلیل شرایط روحی و فشار عصبی دچار یأس و ناامیدی

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

شده و ازنظر باورها و عقاید مذهبی بسیار سست است؛ موضعی لاادری‌گری به دین دارد. شخصیت دیگر داستان سایه، نامزد یونس، دارای شخصیتی تردیدناپذیر؛ بر اعتقادات مذهبی خود بسیار استوار است و نسبت به آن‌ها تعصب دارد. او به حدی به اعتقادات خود دل‌بسته است که از شک و تردیدهای یونس دچار ترس و وحشت می‌شود و نمی‌داند که در برابر این شرایط چه باید بکند. شخصیت دیگر مطرح‌شده در داستان علیرضا، دوست یونس، که نسبت به دین و خداوند نگاهی عاشقانه دارد. او از تردیدهای یونس نگران نمی‌شود و شک را پلی می‌داند برای رسیدن به‌یقین. درنهایت مشخص می‌شود که علت خودکشی محسن پارسا عشق او نسبت به مهتاب کرانه یکی از دانشجویانش بوده است؛ پارسا که در دنیای معادلات ریاضی و ذهن منطقی و حیات علمی خود گم شده‌بود ناگهان با پدیده‌ای مواجه می‌شود که هرچه بیشتر در آن تأمل می‌کرد بیشتر دچار حیرت و سردرگمی می‌شد و درنهایت این جدال عقل و دل او را که از درک عشق عاجز است به ورطه‌ی مرگ می‌کشاند. علیرضا پس‌ازاینکه از علت خودکشی پارسا مطلع می‌شود در نامه‌ای که برای یونس می‌نویسد، شرایط پارسا را در عدم درک عشق به مهتاب، به شرایط یونس در عدم درک خداوند تشبیه می‌کند و می‌گوید هر دوی شما چنان درگیر جهان عینی و معادلات ذهنی خود شده‌اید که از درک عشق و ایمان عاجز مانده‌اید. در این داستان شخصیت‌های: یونس، جولیا، محسن پارسا و گاهی نیز مهرداد پرسش‌هایی اساسی درباره‌ی آفرینش، وجود خداوند، مرگ، فقر، بیماری و عشق مطرح و دربیان عقاید و سؤالات خود آزادانه رفتار می‌کنند. همین‌طور شخصیت‌های علیرضا و سایه و برخی شخصیت‌های فرعی نظیر منصور–دوست علیرضا–و راننده‌ی تاکسی به‌موازات آنان با افکار و اعمال خود به بیان اعتقادات عرفانی و مذهبی خود می‌پردازند و داستان حول محور همین اندیشه‌ها و گفت‌وگوها می‌چرخد.

۲. بحث چندصدایی در رمان

یکی از مهم‌ترین صاحب‌نظران در حوزهٔ رمان، میخائیل باختین[1] فیلسوف و نظریه‌پرداز روس است. «از مهم‌ترین نظریه‌های باختین، همانا گفت‌وگومندی یا دیالوژیسم[2] و چندصدایی یا پولیفونی[3] است. میان گفت‌وگومندی و چندصدایی رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. چنان‌که چندصدایی ویژگی گفت‌وگومندی است. ... چندصدایی به معنای توزیع مساوی صداها دریک متن است. چنان‌که تمام صداها حق حضورداشته باشند، بدون این‌که یکی بر دیگران مسلط باشد.»(نامور مطلق، ۱۳۸۷: ۳۹۹)

باختین بر اساس چگونگی و میزان برخورداری متن‌ها از گفت‌وگومندی، آن‌ها را به دوگونه، یا بهتر است بگوییم فراگونه‌ی کلی تقسیم می‌کند. «به این دلیل فراگونه گفته می‌شود که بزرگ‌تر از گونه‌های ادبی

1.Mikhail Bakhtin
2.Dialogism
3.Polyphony

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

و هنری هستند و این گونه‌ها را در خود جای می‌دهند. نخست آن‌هایی که وجه تک‌گویی‌شان غلبه دارد، دوم برعکس، آن‌هایی که وجه چندگویی آن‌ها غالب است. بنابراین، دو فراگونه‌ی تک‌گویی و فراگونه‌ی چندگویی وجود دارد.»(همان: ٤٠٠) او شعر را از فراگونه‌ی تک‌گویی و نثر و رمان را از فراگونه‌ی چندگویی می‌داند.

رمان عرصهٔ حضور معناها و مفاهیم گوناگون است که از زبان شخصیت‌های داستان بازگو می‌شود.«عنصر ذاتی گونه‌ی رمان نیز همین پدیده‌ی چند مفهومی است.»(باختین، ١٣٩٤: ٤٦) درواقع همه‌ی رمان‌ها در همه‌ی زمان‌ها به معمای من می‌پردازند.«به‌محض اینکه شما موجودی تخیلی-یک شخصیت- می‌آفرینید، خودبه‌خود با این پرسش روبه‌رو می‌شوید: مفهوم «من»، چیست؟ «من»، باواسطه‌ی چه چیزی دریافته تواند شد؟ این یکی از پرسش‌های اساسی است که رمان، به‌منزله‌ی رمان، برپایه‌ی آن‌ها بنیاد یافته- است. شما می‌توانید از طریق پاسخ‌های گوناگونی که به این پرسش داده می‌شود، گرایش‌های گوناگون رمان را تشخیص دهید.»(کوندرا، ١٣٨٣: ٧١-٧٠) «جست‌وجوی «من»، همواره به تناقضی چاره‌ناپذیرانجامیده- است و خواهدانجامید [درنتیجه] رمان اعترافات نویسنده نیست، بلکه کاوش درباره‌ی چندوچون زندگی بشری در جهانی است که به دام مبدل شده است.»(همان: ٧٥-٧٣)

باختین معتقد است که در هر کاربرد زبانی از سخنانی استفاده می‌کنیم که پیش ازما به‌گونه‌ای بیان شده‌است و «موضوع سخن هرچه که باشد، به‌هرحال همواره از قبل به‌گونه‌ای بر زبان آمده است و غیرممکن است بتوانیم از سخن‌های پیش‌گفته شده درباره‌ی این موضوع حذر کنیم.... در رمان اصیل می‌توان پشت هر گفتار، گوهر اجتماعی زبان را با تمامی منطق درونی‌اش احساس کرد.... تصویر چنین زبانی در رمان، تصویر افق اجتماعی و ایدئولوژی‌های اجتماعی است که سخن آن، با زبان آن جوش‌خورده است.... برای نویسنده‌ی نثر موضوع برابر است با تراکم آواهای چندگانه که آوای خود وی نیز در آن طنین می‌افکند. این آواها زمینه و بافت ضروری برای آوای خود او فراهم می‌آورند.»(تودورف، ١٣٧٧: ١٢٥-١٢٤) «قدرت معنارسانیِ بسیار سنجیده و مستقیم کلام اشخاص، ساحت تک‌گفتارانه‌ی رمان را ویران می‌کند و واکنشی بی‌واسطه را موجب می‌شود، گویی شخص ابژه‌ی سخن مؤلفانه نیست، بلکه حامل خود آیین و کاملاً معتبر کلام فردی خود است. [و بدین‌صورت اثر] برای اندیشیدن انتقادی، به زنجیره‌ای از مواضع فلسفی ناهمگون و متناقض تجزیه می‌شود که هرکدام از سوی این یا آن شخص اثر پشتیبانی می‌شود. و به فرد نه به‌عنوان ابژه‌ی بینش هنرمندانه‌ی نویسنده، بلکه به‌عنوان نگارنده‌ی برداشت ایدئولوژیکی خاص خود ملاحظه می‌شود و این روند ساحت تک‌گفتارانه‌ی رمان را ویران می‌کند.»(باختین، ١٣٩٥: ٦٢)

«غالباً در رمان نوگرا «آغاز» به مفهوم واقعی کلمه وجود ندارد، چون این نوع رمان ما را به عمق سیلانی از تجربه می‌کشاند که باید به‌تدریج از راه فرآیند استنتاج و تداعی با آن آشنا شویم. فرجام آن نیز غالباً نامعین و مبهم است به‌طوری‌که خواننده مطمئن نیست سرانجام چه بر سر شخصیت‌های رمان آمده

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

است.»(لاج، ۱۳۸٦: ٤٨-٤٧)«گونه‌ی رمان با فی‌البداهگی زمان حال بی‌پایان در ارتباط است و این ارتباط مانع انجماد این گونه‌ی ادبی می‌شود. آنچه رمان‌نویس را جذب می‌کند، موضوع‌های نافرجام است.»(باختین، ۱۳۹٤: ٦۲) زیرا برخلاف حماسه که در زمان گذشته‌ی مطلق اتفاق می‌افتاد، رمان در زمان حال اتفاق می‌افتد و «تغییر و تحولات پدید آمده در سلسله‌مراتب زمانی، زمینه‌ی ایجاد دگرگونی‌های بنیادین در ساخت انگاره‌های هنری را فراهم آورد. زمان حال با به‌اصطلاح «تمامیت» خود (اگرچه هرگز تمامیتی بر آن مترتب نیست) ذاتاً و اصولاً فاقد قطعیت است. زمان حال هرچه پویاتر و آگاهانه‌تر به سمت آینده حرکت کند، قطعیت نداشتن آن محسوس‌تر و اجتناب‌ناپذیرتر می‌شود. بنابراین «هنگامی‌که زمان حال، مبدل به کانون جهت‌گیری انسان در جهان و زمان شود؛ جهان و زمان کمال خود را چه به‌طورکلی و چه در اجزاء از دست می‌دهند. ... در جهان نو هیچ گفتمان نخستینی (گفتمان آرمانی) وجود ندارد و حرف آخر هنوز بر زبان رانده نشده است.»(همان: ٦٥) «و از نظرگاه واحد و محدود یا چندین نظرگاه که همگی کم‌وبیش محدود و خطاپذیرند استفاده می‌شود.»(لاج، ۱۳۸٦: ٤٨)

نباید از یاد برد که صرف وجود «گفت‌وگو» و مظاهر عینی آن نظیر مکالمه شخصیت‌ها در یک متن ادبی، همیشه دال بر خصلت «گفت‌وگو مدار» متن نیست. «زمانی می‌توان با اطمینان از وجود خصلت گفت‌وگو مدار در یک متن صحبت به میان آورد که صبغهٔ غالب و مسلط یک‌صدا و یا جهان‌نگری یک‌سویه در میان نباشد و رویکرد شاخص متن، حفظ استقلال و آزادی بیان صداها و یا جهان‌نگری‌های متعدد باشد.»(سلیمی کوچی و همکار، ۱۳۹۲: ۷۸)

موضوع اساسی و ویژه‌ی رمان به‌عنوان نوع ادبی، موضوعی که به آن اصالت سبک‌شناختی می‌بخشد، انسان سخنگو و سخنِ وی است.«هر رمان به درجات متفاوت ، سازمان گفت‌وگویی از بازنمایی‌های «زبان‌ها»، سبک‌ها و آگاهی‌های ملموس است، که از زبان جدانشدنی هستند. در رمان زبان صرفاً بازنمایی نمی‌کند، بلکه خود موضوع بازنمایی است. سخن رمان همواره به نقد خود می‌نشیند و تفاوت رمان با تمامی انواع ادبی در همین نکته نهفته است.»(تودورف، ۱۳۷۷: ۱۳۱)

نظریه‌ی گفت‌وگومندی و چندصدایی باختین پیش درآمدی بود برای به وجود آمدن نظریه‌ی بینامتنیت و برای اولین بار واژه‌ی بینامتنیت توسط جولیا کریستوا و درنتیجه‌ی مطالعات او در نظریات باختین و سوسور شکل گرفت. «نظریه‌پردازان امروزی معتقدند که هر متن فاقد معنای مستقل است، متون از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند و در همین ارتباط، شکل می‌گیرند. این متفکران چگونگی ارتباط یک متن با متون دیگر را بینامتنیت نامیده‌اند.»(آلن، ۱۳۸۵: ۱۲) «آنچه توجه کریستوا را به نظریات باختین جلب کرد پویایی بود که این نظریات به متن می‌دادند [...] ارتباط متن با دیگر متن‌ها موجب می‌شود تا آن متن از یک معنای ثابت و بسته رهایی یابد و دارای معناهای گوناگون شود و بدین‌وسیله، مشکل نظریه‌ی متن‌ها به‌ویژه متن‌های نوینی

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

که دارای معناهای گوناگونی بودند، برطرف شد. منظور از متن‌های دیگر هم متن‌های نوشتاری معاصر و پیشین است و هم جامعه و تاریخ مربوط به نوشتار، زیرا باختین جامعه و تاریخ را نیز همچون متن می‌پنداشت که نویسنده در آن‌ها و با آن‌ها می‌نوشت و به همین دلیل، ارتباطی میان متن نویسنده و جامعه و تاریخ روزگار او برقرار می‌شد.»(نامورمطلق، ۱۳۹۰: ۱۳۱)

«نظریه‌ی بینامتنیت برداشت‌های سنتی از خاستگاه معنا را متزلزل می‌سازد، چه این برداشت‌ها نشانه (با یک مدلول مفروض ثابت استوار) را بنیان خود ساخته باشند و چه مؤلف (خالق خدا گون معنا) را معنای یک متن ادبی هیچ خاستگاهی نمی‌تواند داشته باشد، زیرا سرشت بینامتنی آن حاکی از این است که متن ادبی که همواره مرکب از مؤلفه‌های متنی از پیش موجود بوده، بافتاری از «نقل‌قول‌ها» است. در این نظریه مؤلف دیگر چشمه‌سار معنا نیست، زیرا معنی دیگر سرچشمه ندارد.»(آلن، ۱۳۸۵: ۱۲۹)

«در مقایسه با گونه‌های مختلف ادبی، باختین رمان را شکلی جامع و کامل در میان سبک‌ها و نظام‌های گوناگون می‌داند. رمان ازنظر باختین به دلیل قابلیت بالای گفت‌وگومندی از دیگرگونه‌های ادبی متمایز می‌شود.»(نامورمطلق، ۱۳۸۷: ۴۰۳– ۴۰۲)

۳. بررسی چندصدایی و بینامتنیت در داستان «روی ماه خداوند را ببوس»

مصطفی مستور از نویسندگان توانمند معاصر است که در آثارش تلاش کرده است، دغدغه‌های انسان مدرن را مطرح نماید و ازاین‌رو صداهای گوناگونی در داستان‌های وی به گوش می‌رسد. یکی از بهترین آثار وی در این عرصه، داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***» است که در آن موضوعاتی همچون تفکر درباره‌ی وجود خدا و آخرت، بی‌پناهی انسان‌ها، تشویش و اضطراب از نبود خدا، تنهایی، ترس از مرگ، معناداری یا بی‌معنایی زندگی و مسائلی این‌گونه مطرح می‌شود؛ این مسائل فارغ از زمان و مکان تاریخی و جغرافیایی، دغدغه‌ی همیشگی بشر بوده است و آدمیان همواره به چنین مسائلی اندیشیده و به شیوه‌های مختلف برای یافتن پاسخی درخور تلاش کرده‌اند. داستان‌های مستور از این حیث دارای اهمیت ویژه‌ای است و خواننده را به خود جلب می‌کند زیرا خواننده بازتاب موقعیت خود و دیگران را در شخصیت‌های داستان می‌بیند.

مستور اگرچه نگرشی خوش‌بینانه نسبت به عقاید دینی و عرفانی دارد، با بیان اندیشه‌ها و مسائل اعتقادی و فلسفی در باب آفرینش و چگونگی آغاز خلقت و مسائلی از قبیل جبر و اختیار، وجود خیر و شر در زندگی انسان؛ با طرح پرسش‌ها و گفت‌وگوهای گوناگون در باب ذهنیت انسان معاصر در آثارش، سعی کرده است داستانی چندصدایی ایجاد کند.

عنوان این داستان حکایت از جهت‌گیری خاص نویسنده دارد و به‌نوعی استعاره‌ای از کل داستان است و بیانگر نگرش عرفانی نویسنده به مسئله‌ی وجود خداوند است. عنوان داستان نشانگر این موضوع است که

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

از نظر نویسنده خداوند وجود دارد، خداوند درنهایت زیبایی و جمال و محبت است و تنها راه درک واقعی خدا، عشق عارفانه و دوستی خالصانه با اوست. در این داستان بجز دیدگاه‌های دینی دیدگاه‌های عرفانی، فلسفی و حتی تا حدودی ضدّ دینی نیز مطرح می‌شود و صدای خود را تا حدی بدون نگاه جانب‌دارانه‌ی نویسنده بر مخاطب آشکار می‌کنند.

از مفاهیم مهم در نظریه‌ی چندصدایی باختین، مفهوم «دیگری» است. «دیگری» در نظریه‌ی باختین، اندیشه یا دیدگاه‌هایی است که در داستان مطرح می‌شود و نویسنده حضور آن اندیشه‌ها را در متن به رسمیت می‌شناسد و تلاش می‌کند بدون هرگونه قضاوتی اجازه دهد آن دیدگاه‌ها در متن آشکار شوند. «باختین معتقد است که رمان‌های داستایوفسکی، نوشته را از حالت تک‌صدایی داستان‌های غربی خارج کرد و حضور عقاید دیگر و حتی مخالف با آرای قهرمان یا نویسنده را در متن رواداشت؛ چنانکه ما شاهد رهایی شخصیت‌ها از قید آراء نویسنده و تکثر صداها در فضای متنی هستیم. در چنین فضایی، شخصیت‌ها با جهان‌نگری‌های متفاوت باهم حرف می‌زنند؛ پاسخ یکدیگر را می‌دهند و در این میان، صدای راوی نیز هم‌سطح و همسو با تمام صداها شنیده می‌شود.»(سلیمی‌کوچی و همکار: ۸۳-۸۲)

علت پویایی بینامتنیت نیز «به بینامتن و متن مربوط می‌شود که هیچ‌گاه پایان‌یافته و تعیین‌شده تلقی نمی‌گردد، بلکه به علت عدم قطعیت معنایی، همواره دارای ابهام و ایهام است و در این مورد در مقابل اثری قرار می‌گیرد که پایان‌یافته و معنای آن ثابت و معین است.»(نامورمطلق، ۱۳۹۰: ۱۳۵) داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، تلفیقی است از دیدگاه‌های گوناگون و اگرچه غلبه با دیدگاه عرفانی است، پایانی مبهم و نسبتاً ایهام آمیز دارد؛ زیرا بیانگر دغدغه‌ها و پرسش‌هایی است که تا نهایت هستی انسان تداوم دارد و هرگز به قطعیتی ثابت و یقینی یگانه منتهی نمی‌شود. در این داستان بینامتنیت و تأثیری که فلسفه‌ها و عقاید دینی و عرفانی مختلف در شکل‌گیری شخصیت‌ها و گفت‌وگوهای آن‌ها دارد، مشهود است.

۳-۱. بیان مسائل اگزیستانسیالیستی و پرسش از وجود

اصطلاح اگزیستانسیالیسم از مشتقات واژه‌ی فرانسوی Existentiel و واژه‌ی انگلیسی Existential به معنی «وجودی» است، و خود به معنی «اصالت وجود» یا «تقدم وجود» است.(داد، ۱۳۸۳: ٤٨) مکتب اگزیستانسیالیسم با کارهای سورن کی‌یرکگور پدید آمده است. و اگزیستنسیال به معنای دغدغه‌های وجودی است. مراد از دغدغه‌های وجودی اموری است که انسان را به خود مشغول می‌کند و آدمی را به تفکر وامی‌دارد. مقولاتی مانند: «انسان و اصالت وجود او، آزادی، اختیار، مسئولیت، غربت، یأس، تنهایی، مرگ و بحران‌های انسان در دنیای مدرن از واژه‌ها و مفاهیم پرتکرار در آثار این فیلسوفان است.»(مشکات، ۱۳۹۰: ۲۱)

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

در داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، این‌گونه مسائل بسیار مطرح می‌شود و مشکل اساسی شخصیت‌هایی چون یونس، جولیا و مهرداد نیز این‌گونه مسائل است. یونس درباره‌ی ماهیت هستی و چیستی آن، پرسش‌های اساسی مطرح می‌کند. با توجه به گفت‌وگوهای درونی او با خود و دیگر شخصیت‌های داستان می‌توان فهمید که او دغدغه‌های وجودی دارد و مسائلی برای او مطرح می‌شود که در فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم نیز بدان توجه شده است. پرسش از ماهیت هستی و تلاش برای درک آن و برای فهمیدن مفهوم آزادی در زندگی انسان، پیوسته در مغز او جنب‌وجوش به پا می‌کند.

پرسش از وجود خداوند و تلاش برای اثبات و نفی آن از موضوعات محوری فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم است. «نیچه اعتقاد به خداوند را یک واکنش انفعالی و محصول ترس بشرمی‌داند که به دلیل نادانی و ناآگاهی از حوادث و رخدادهای جهان به دنبال علتی غایی و اراده‌ای استوار و دستی پنهان و مقتدر در پس پرده است. او با اشاره به وجود شرور و نابسامانی و بینظمی حاکم بر جهان، سعی در ایجاد تناقض مابین مفهوم خدا و شر در زندگی بشر دارد و بدین صورت در پی اثبات مدعای خویش است.»(نیچه، ۱۳۵٦: ٤٦) یونس، شخصیت اصلی رمان «***روی ماه خداوند را ببوس***» نیز چنین دیدگاهی را در شرایط گوناگون، در میان هیاهوی زندگی، با دیدن مریضی و معلولیت انسان‌ها و به‌طور کلی وجود شرور در زندگی بشر مطرح می‌کند: «**من با خودم فکر می‌کنم احتمالاً خداوندی وجود ندارد.**»(مستور، ۱۳۹۵: ٤)

در قسمتی از سخنان یونس گویی شاهد بیان نظریات اگزیستانسیالیستی هستیم که وجود پرسش‌های بسیار در ذهن خود و بی‌اعتنایی دیگران را به این مسائل مورد نقد قرار می‌دهد:

«لعنت به این زندگی! چرا آدم‌ها این‌قدر در ماهیت هستی ناتوان‌اند؟ دست‌فروش‌ها و دوره‌گردها و سپورها و خیاط‌ها و آشپزها و ساندویچ‌فروش‌ها و راننده تاکسی‌ها و حتی دانشجوها و فیلسوف‌ها و خیلی‌های دیگر چه درکی از این هستی پیچیده دارند؟ همیشه دلم برای آدم‌های زیادی می‌سوزد که توان حمل خودشان را هم در این دنیا ندارند. آدم‌هایی که جهلشان آن‌ها را نه‌فقط از فهم هستی و انسان ناتوان کرده که از درک مصائب بزرگی مثل فقر، بیماری و مرگ هم ناتوان می‌کند. وقتی سپوری کودک خردسالش را در اثر بیماری مهلکی از دست می‌دهد، او حتی نمی‌تواند ابعاد این اتفاق تلخ را درک کند یا وقتی اتومبیلی دست‌فروشی را زیر می‌گیرد و او را برای تمام عمر از داشتن پا محروم می‌کند، دست‌فروش بی‌آنکه به چیزی اعتراض داشته باشد، بقیه‌ی عمرش را با عذاب معلولیت به سر می‌آورد و حتی نمی‌فهمد که او فقط یک‌بار شانس زندگی کردن داشته و حالا این شانس برای همیشه از او سلب شده است.»(همان: ۱۰۵)

و در جایی دیگر مدام از وجود یا عدم وجود خداوند سؤال می‌کند و سعی دارد به هرطریقی جوابی برای سؤال خودش بیابد:

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

«به نظر تو خداوند وجود داره؟ فعلاً این مهم‌ترین چیزیه که دلم می‌خواد بفهمم. این سؤال حتی از این تز لعنتی و دلیل خودکشی پارسا و خیلی چیزهای دیگه هم برای من مهمتره. به نظر من پاسخ به این سؤال، تکلیف خیلی چیزها رو روشن می‌کنه و جواب ندادنش هم خیلی چیزها رو تا ابد در تاریکی محض نگه می‌داره. هست یا نیست؟ ... میلیون‌ها انسان بدون اینکه این سؤال ذره‌ای آزارشون داده باشه، برنامه‌های هزارساله برای عمر شصت هفتاد ساله‌شون می‌چینند و من همیشه تعجب می‌کنم که چطور کسی می‌تونه بدون اینکه پاسخ قاطع و قانع‌کننده‌ای برای این سؤال پیداکرده باشه، کار کنه، راه بره، ازدواج کنه، غذا بخوره، خرید کنه، حرف بزنه و حتی نفس بکشه. چه برسه به برنامه‌ریزی‌های درازمدت. اگه نیست چرا ما هستیم؟ احتمال ریاضی وجود پیدا کردن حیات بر این سیاره – که لابد بهتر از من می‌دونی - چیزی نزدیک به صفره. می‌فهمی؟ صفر! اما این احتمال در حد صفر به وقوع پیوسته و ما وجود داریم. این وجود داشتن یا به عبارت دیگه تحقق آن احتمال نزدیک به صفر، مفهومش اینه که اراده‌ای توانا و ذی‌شعور مایل بوده ما وجود پیدا کنیم. این همون چیزیه که احتمالاً جولیا رو به‌درستی آزار می‌داده و صبح تا شب هم روح من رو مثل خوره می‌خوره. از طرف دیگه اگه خداوندی هست، پس این‌همه نکبت برای چیه؟ کجاست رد پای آن قادر محض؟ چرا این‌قدر چیزها آشفته و زجرآوره؟ کجاست آن دست مهربان که هرچه صداش می‌زنند به کمک هیچ‌کس نمی‌آد؟»(همان: ۲۵ – ۲٤)

کامو، در افسانه‌ی سیزیف پوچی موقعیت انسانی را در جست‌وجوی بی‌وقفه و بی‌حاصل معنایی کامل در جهانی می‌بیند که هیچ ارزش یا معنای قابل‌فهمی ندارد.(دانلدای، لطفی، ۱۳۸۳: ۱۰۹) یونس در گفت‌وگو با مهرداد به ناتوانی انسان‌ها در بروز برخی اتفاقات اقرار می‌کند و دلیل وجود این‌همه درد و بیماری را که به سراغ انسان می‌آید، نمی‌داند:

«نمی‌خواهم دلداریت بدم، اما گاهی چیزهایی در زندگی ما اتفاق می‌افته که نمی‌تونیم از وقوعشون جلوگیری کنیم. می‌فهمی؟ نمی‌تونیم! نتوانستن در این‌جور وقت‌ها تنها توضیحیه که می‌شه داد.»(همان: ۹)

«همان‌طور که آب روی سرم می‌ریزد، بی‌خودی به این فکر می‌کنم که این‌همه داروها برای چیست؟ چرا انسان‌ها این‌قدر بیمار می‌شوند؟»(همان: ١٦)

یونس از شلوغی و هیاهوی خلقت به تنگ آمده است و دلیل خلقت این‌همه موجودات را نمی‌داند:

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

«با خودم فکر می‌کنم چرا حیوانات برای زنده ماندن باید با ما آدم‌ها بسوزند. چرا گربه‌ها هستند؟ چرا خلقت این‌همه شلوغ است؟ سگ‌ها، گربه‌ها، موش‌ها، مورچه‌ها، درخت‌ها، سنگ‌ها، دریاها، کوه‌ها، ستاره‌ها، روزها، آدم‌ها، آدم‌ها، آدم‌ها، آدم‌ها، آدم‌ها.»(همان: ۲۲)

نبود خداوند در زندگی اگزیستانسیالیست‌ها سبب ایجاد ترس و دلهره در انسان می‌شود، به عقیده‌ی سارتر: «اگزیستانسیالیسم، برعکس، معتقد است که نبودن واجب‌الوجود، امری راحت‌بخش نیست، زیرا با نبودن آن امکان یافتن هرگونه ارزشی از میان می‌رود. دیگر نمی‌توان در این قلمرو، نیکی ماقبل تجربی یافت، زیرا دیگر معرفت نامحدود و کاملی وجود ندارد تا آن را در درون خود بپرورد. دیگر در هیچ‌جا نوشته نشده است که نیکی وجود دارد. نوشته نشده است که باید شرافتمند بود، که نباید دروغ گفت.»(سارتر، ۱۳۹۶: ۳۹) این سخنان سارتر و دلهره و سرگردانی بشر که در نبود خدا از آن سخن می‌گوید در حرف‌های یونس به مهرداد، به خوبی تجلی می‌کند:

«... اما بودونبود خداوند برای من مهمه. اگه خداوندی وجود داشته باشه مرگ پایان همه‌چیز نخواهد بود و در این شرایط اگه من همه‌ی عمرم رو با فرض نبود او زندگی کنم دست به ریسک بزرگ و خطرناکی زده‌ام. من این خطر رو با تمام پوست و گوشت و استخوانم حس می‌کنم. ... اگه خداوندی در کار نباشه مرگ پایان همه چیزه و در آن صورت زندگی کردن با فرض وجود خداوند که نتیجه‌اش دوری جستن از بسیاری لذت‌هاست با توجه به اینکه ما فقط یک‌بار زندگی می‌کنیم، واقعاً یک باخت بزرگه.»(مستور، ۱۳۹۵: ۲۶)

سارتر معتقد است که انسان در برابر پوچی جهان هستی می‌تواند با اعمال اختیاری برای زندگی خود معنا و هدف متعالی بیافریند و نوعی دلیل برای بودن خلق کند: «ما تنهاییم، بدون دست‌آویزی که عذرخواه ما باشد. این معنی، همان است که من با جمله‌ی «بشر محکوم به آزادی است» بیان می‌کنم. بشر محکوم است، زیرا خود را نیافریده و در عین حال آزاد است، زیرا همین که پا به جهان گذاشت مسئول همه‌ی کارهایی است که انجام می‌دهد.»(سارتر، ۱۳۹۶: ٤١) به عقیده‌ی سارتر، بشر بدون هیچ اتکا و دست‌آویزی مسئول است که هر لحظه آینده‌ی خود را بسازد و این حال متضمن معنی «وانهادگی» برای انسان است؛ وانهادگی یعنی ما، شخصاً هستی خود را انتخاب کنیم و این انتخاب بدون وجود خداوند و پشتیبان برای ما با دلهره همراه است.

یونس نیز که از نبود خداوند و پوچی زندگی در هراس است و اندیشیدن به آنچه در ورای مرگ است، به هراس او می‌افزاید. از نابودی می‌ترسد و در پی کشف بهترین راه در زندگی دنیایی خویش است تا به زندگی‌اش هدف و معنا بخشد و نام او را زنده نگه دارد و بی‌معنایی زندگی و نبود حیات پس از مرگ را برای او جبران کند:

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

«نکند می‌خواهم بمیرم؟ من که هنوز خودم را به‌جایی آویزان نکرده‌ام. باید قبل از مرگ در چیزی چنگ بیندازم. باید قبل از مردن ناخن‌ها را در خاک فروببرم تا وقتی مرا به‌زور روی زمین می‌کشند، به یادگار شیارهایی بر زمین حفر کرده باشم. باید قبل از رفتن خودم را جا بگذارم. اگر امروز چیزی از خودم باقی نگذارم، چه کسی در آینده از وجود من در گذشته باخبر خواهد شد؟ اگر جای پای مرا دیگران نبینند، من دیگر نیستم؛ اما من نمی‌خواهم نباشم. نمی‌خواهم آمده باشم و رفته باشم و هیچ غلطی نکرده باشم. نمی‌خواهم مثل بیشتر آدم‌ها که می‌آیند و می‌روند و هیچ غلطی نمی‌کنند، در تاریخ بی‌خاصیت باشم. نمی‌خواهم عضو خنثای تاریخ بشریت باشم.»(مستور، ۱۳۹۵: ۱۰)

دغدغه‌ی دیگر او تنهایی است و این‌که در گم نامی و تنهایی باید بمیرد:

«... به شهرت هم نخواهی رسید و آدمی که مشهور نیست وجود ندارد؛ یعنی وجود دارد اما فقط برای خودش نه دیگران؛ و کسی که فقط برای خودش وجود داشته باشد، تنهاست و من از تنهایی می‌ترسم.»(همان: ۱۱)

مهرداد نیز، از دیگر شخصیت‌های این داستان، بی‌اعتقادی و بلاتکلیفی خود را این‌گونه بیان می‌کند:

«راستش من هنوز مثل سال‌های دبیرستان، گرفتار سؤال‌های کُشنده‌ی چه باید کرد و از کجا شروع کنیم هستم. منظورم اینه که هنوز هم نمی‌دونم چی باید بکنم و چه نباید بکنم. حتی نمی‌دونم دنبال چی هستم. شاید به همین دلیله که وقتی حادثه‌ای توی زندگی‌ام پیش میاد، درست نمی‌تونم خودم رو قانع کنم و کنترل وضعیت از دستم بیرون می‌ره.»(همان: ۸٤)

محسن پارسا، شخصیت دیگر داستان، فردی است که تمام زندگی خود را با عقل و منطق و ریاضیات و فیزیک سرکرده و آن‌چنان غرق در دنیای نسبیت‌گرا و مادی خویش بوده که هرگز فرصت نکرده است به ابعاد دیگر وجود خود بپردازد؛ حتی در اواخر عمرش سعی می‌کند، کتابی بنویسد که رفتارهای انسان را با نسبت‌های ریاضی بسنجد. اما زمانی که با پدیده‌ی عشق مواجه می‌شود، همه‌ی محاسباتش در هم می‌ریزد. او عاجز از درک عشق، پیوسته در تکاپوی یافتن منطق و دلیلی برای این احساس خود است و بارها و بارها محاسبه می‌کند و به جوابی نمی‌رسد و ناتوانی او در حل این بحران، منجر به خودکشی می‌شود:

«[پارسا:] خیلی سعی کرد تا همه‌چیز رو بفهمه، اما نتونست. سعی کرد به کمک فیزیک و ریاضیات و حتی فلسفه همه‌چیز رو اندازه بگیره اما ناگهان دریافت که در هستی چیزهایی هست که با ابزارهای او نمیشه اون‌ها رو اندازه گرفت یا فهمید، پس گیج شد و فرورفت. بعد همه محاسباتش رو خط زد و از نو شروع کرد. همه‌ی اجزا رو شمرد، اما حس کرد چیزی این وسط کمه. فرمول‌های او جایی نیمه‌تمام می‌ماندند. دوباره گیج شد، پس فرورفت. طبیعت، آزمایشگاه‌ها و کتاب‌خانه‌ها رو جست‌وجو

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

کرد، اما نیافت. می‌خواست برگرده، اما نمی‌تونست. راه آمده مثل کلافی سردرگم، پیچیده و ناپیدا بود. می‌خواست پیش بره، اما نمی‌تونست.»(همان: ۱۰۰)

۳-۲. بیان اندیشه‌های سکولاریستی

واژه‌ی سکولاریسم، برگرفته از واژه‌ی لاتین secularis، مشتق از speculum به معنای «دنیا» و «گیتی» در برابر «مینو» است و مفهوم کلاسیک مسیحی آن، نقطه مقابل ابدیت و الوهیت است. «سکولار یعنی آنچه به این جهان تعلق دارد و به همان اندازه از خداوند و الوهیت دور است. سکولاریسم با لحاظ تبار لغوی خود، همان مخالفت با شرعیات و مطالب دینی، عرف گرایی و اعتقاد به اصالت امور دنیوی است.»(مشکات، ۱۳۹۰: ۲۷۲)

یکی از اصول سکولاریسم، توجه به علم و عقلانیت است. «سکولاریسم می‌خواهد پدیده‌ها و امور مختلف را از دریچه‌ی علم مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. ... سکولاریسم به گسترش فعالیت عقلی و بخردانه ساختن فعالیت‌های انسانی توجه وافر دارد.»(نصری، ۱۳۹۳: ۳۵۳)

جولیا یکی از شخصیت‌های فرعی داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، درگیر چنین پرسش‌هایی است. او نیز مانند یونس در ماهیت هستی و وجود خداوند شک دارد؛ کاملاً به پوچی و یأس و ناامیدی رسیده است و منتظر مرگ است که به‌زودی به سراغش بیاید. او در برابر زندگی و سؤالاتی که پیوسته به سراغش می‌آید، خود را ناتوان می‌بیند:

«**می‌خواد بدونه بیست‌وپنج سال پیش، یعنی درست قبل از تولدش کجا بوده. نمی‌دونه چرا بیست‌وپنج سال قبل، نه یک سال زودتر و نه دیرتر متولدشده. می‌پرسه هزاران ساله که جهان وجود داشته اما او نبوده، پس چه دلیلی باعث شده که او ناگهان بیست‌وپنج سال قبل وجود پیدا کنه و به زندگی پرتاب بشه؟ آن‌هم چه زندگی‌ای؟ پر از درد و رنج و فقر و بیماری و اندوه که آخر هم به مرگ منتهی می‌شه. جولیا به آفرینش و زندگی و مرگ اشکالات جدی می‌گیره و این زندگی رو براش تلخ و دشوار می‌کنه.**»(مستور، ۱۳۹۵: ٦)

جولیا نگاهی سکولار به جهان دارد و به دنبال اثبات خداوند از طریق عقل و منطق است. او همچون ناظری عینی به دنیا نگاه می‌کند و به دنبال عیب و ایراد و کاستی‌های خلقت است که وجود خداوندی عادل و مهربان را نفی می‌کند. یونس نیز گاهی سراغ پرسش‌ها و اندیشه‌های سکولاریستی می‌رود و در برابر سخنان علیرضا و اعتقاد او به ایمان عرفانی و عاشقانه، باسماجت و لجاجت تأکید دارد که تنها در صورتی به وجود خداوند ایمان می‌آورد که از طریق عقل بتواند وجود او را اثبات کند:

«**من به چیزهایی ایمان می‌آرم که اون‌ها رو بفهمم. منظورم از فهمیدن تجربه و عقل است.**»(همان: ۷۲)

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

«متفکر سکولار می‌خواهد که ساختار علمی را جایگزین ساختار اسطوره‌ای و خرافی و دینی سازد، ... لذا از افسون زدایی و اسطوره‌زدایی ادیان سخن به میان می‌آورد. ... در سکولاریسم پیش‌فرض‌های الهیاتی و تفسیرهای اسطوره‌ای از انسان و جهان کنار زده می‌شود و تلاش می‌شود تا انسان جدید، سازوکارهای افسون‌گرایانه و اسطوره‌ای را برای فهم جهان و انسان رها سازد.»(نصری، ۱۳۹۳: ۳۵٤-۳۵۳) یونس در گفت‌وگویی با سایه به این نکته اشاره می‌کند:

«[یونس:] «به نظر تو خداوند واقعاً بر کوه طور تجلی کرده؟ منظورم اینه که تو مطمئن هستی خداوند بر کوه تجلی کرده؟»

سایه بی‌حالت نگاهم می‌کند.

مواظب حرف زدنم نیستم: «تو واقعاً به این افسانه‌هایی که میگی باور داری؟»

خیال می‌کند حرف‌هایم جدی نیست. با لبخند می‌گوید: «یونس این‌ها افسانه نیست.»

با صدای بلندتر می‌گویم: «هست!»

کاغذهاش را توی کیفش می‌گذارد. کمی ترسیده است: «حتی اگه افسانه باشن، خیلی‌شون رو از خودت یاد گرفتم.»

می‌گویم: «منِ کِی؟ منِ امروز با منِ دیروز، سال‌ها فاصله داره. آنچه الآن می‌فهمم اینه که همه‌ی این چیزها افسانه است.»

می‌گوید: «دیشب تا دیروقت بیدار بوده‌ای و معلومه که اصلاً سرحال نیستی.»

عصبانی می‌شوم و با فریاد می‌گویم: «منظورت اینه که عقلم رو ازدست‌داده‌ام؟ همیشه همین‌طوره. هرکس بخواد یک‌قدم از خرافات و منقولات فاصله بگیره یا انگ دیوونه می‌خوره، یا مارک ملحد، یا مهر روشنفکر. اتفاقاً هیچ‌وقت تا این حد سرحال نبوده‌ام.»

-«منظورت از خرافات و منقولات چیه؟ یونس! حواست هست چی داری میگی؟»

-«البته که حواسم هست. قبول دارم که زمانی به این چیزها اعتقاد داشتم اما حالا نمی‌تونم به چیزهایی که تو و علی و چه می‌دونم، خیلی‌های دیگه ایمان‌دارید، ذره‌ای باور داشته باشم. نمی‌تونم.»(مستور، ۱۳۹۵: ٥٤-٥۳)

۳-۳. بیان عقاید و دیدگاه‌های عرفانی

واژۀ عرفان به معنای شناخت و آگاهی است و «نوعی شناخت و معرفت مستقیم است که فراحسی و فراعقلی است و فرایند رفع موانع و کشف حجاب‌های قلب با نوعی سلوک با جاذبه، آن را میسر می‌کند و بدین‌سان عارف، به وراء، باطن، غیب و وحدت اصیل نهفته در ورای ظواهر و کثرات وقوف می‌یابد. این

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

روند، سیری انفسی و از راه خودشناسی و مستلزم کمال نفس است.»(رحیمیان، ۱۳۸۱: ۱۳۳) عرفان ازنظر نوع ادراک به‌نوعی شناخت بی‌واسطه و علم حضوری گفته می‌شود که به درک مستقیم حق و حقیقت و کنه ماهیات وجودی می‌انجامد و ازنظر نوع نگرش، قرائتی رازوارانه و توأم با جمال‌شناسی مخصوص خود است که بر تأویل متون مقدس، احادیث و روایات از منظری سرّی و زیبایی‌شناسی مبتنی است. بعضی از پژوهشگران معتقدند عرفان «چیزی نیست جز نگاه جمال‌شناسی و هنری به الهیات.»(شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲: ۱۹)

در داستان«***روی ماه خداوند را ببوس***»، شخصیت علیرضا نگاهی عرفانی به دین دارد و این رویکرد در او و اطرافیانش به چشم می‌خورد. وجود علیرضا در زندگی یونس اجازه نمی‌دهد تا او به‌صورت کلی از دین و باور به خداوند جدا شود. زیرا باوجود علیرضا و اتفاقات ماوراء عقلی که گاهی از او و دوستانش سر می‌زند و یونس نیز از نزدیک شاهد بعضی از آن‌هاست، نمی‌تواند امور ماورایی یا وجود خداوند را به‌کلی نادیده بگیرد. اگرچه یونس تأکید دارد که «**من به چیزهایی ایمان می‌آرم که اونها رو بفهمم. منظورم از فهمیدن تجربه و عقل است.**»(مستور، ۱۳۹۵: ۷۲) شخصیت علیرضا برخلاف تصور یونس با اموری ماوراء عقل و معنوی او را به یقین نزدیک می‌کند و به نوعی در مقابل یونس قرار می‌گیرد که پیوسته در پی اثبات عقلی وجود خداوند و علل وجود شرور در زندگی انسان است. نقش علیرضا در داستان، تعدیل اندیشه‌های به‌ظاهر سکولار یونس است و تا حدودی صدای نویسنده را از زبان او می‌شنویم. البته نمی‌توان گفت که یونس به‌طورکلی از دین بریده است، بلکه میان شک و یقین سردرگم و حیران است:

«... هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای اثبات وجود خداوند و نه برای انکارش فعلاً نمی‌شناسم و شک مثل آونگی دائم مرا به‌سوی ایمان و کفر می‌برد و می‌آورد...»(همان: ۲۰)

از همین رو اگرچه نمی‌تواند حرف‌های علیرضا را بپذیرد، برای آن‌ها احترام قائل است و هنوز هم علیرضا را پناهی برای سرگردانی‌های خود می‌داند. علیرضا حرف‌هایی می‌زند از جنس امور ماورایی، حرف‌هایی که خودش آن‌ها را تجربه کرده است و رنگ و بوی عرفانی دارد. او معتقد است که اعتقاد به خداوند، امری است که نمی‌توان با عقل آن را تبیین کرد. ایمان به خداوند، برخلاف علوم تجربی که اول باید آزمایش کرد و سپس به‌یقین رسید، این‌گونه است که اول باید ایمان آورد و بعد آزمایش کرد.«کی‌یرکگور، فیلسوف اگزیستانسیالیسم نیز ارزش ایمان را در این نوع خطر کردن می‌داند؛ زیرا اگر عقل آدمی چیزی را دریابد، لاجرم آن را قبول خواهیم کرد و مقوله‌ی شناخت خداوند از مقولات عقلی نیست.»(وارنوک، ۱۳۹٦: ۲٤-۲۳) علیرضا در جایی به یونس می‌گوید:

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

«سایه گفت تو در خیلی چیزها تردید کرده‌ای. من از تردیدهای تو نگران نیستم چون تردید حق انسانه، اما نگران چیز دیگه‌ای هستم. ... نگران اینکه ناگهان از خودت شکست بخوری. اینکه اون‌قدر نزدیک بشی که دیگه چیزی دیده نشه. پارسا خودکشی کرد و تو هنوز نمی‌دانی چرا. پاسخش هرچه که باشه حقیقت کوچکیه اما حقایق بزرگ‌تری هم هست: آیا موسی در وادی مقدس کلام خدا را شنید؟ کسی نمی‌دونه. هیچ‌کس نمی‌تونه با منطق علمی ثابت کنه که موسی در آن شب سرد و تاریک، صدای خداوند رو از میان درخت شنید یا نشنید. آیا خداوند بر کوه طور تجلی کرد؟ کسی نمی‌دونه. هیچ ابزار علمی برای اثبات یا نفی تجلی خداوند بر کوه وجود نداره. آیا خداوند وجود داره؟ کسی نمی‌دونه. کسی نمی‌تونه به پاسخ‌های این پرسش‌ها که هرکدام حقیقتی بزرگ‌اند نزدیک بشه، اما ندانستن به همان اندازه که چیزی رو اثبات نمی‌کنه، نفی هم نمی‌کنه. ما به این چیزها می‌تونیم ایمان داشته باشیم یا نداشته باشیم. همین. ... متأسفم. من واقعاً از اینکه ملحدها نمی‌تونن خداوند رو تجربه کنند متأسفم. در تجربه‌ی خداوند، برخلاف تجربه‌ی طبیعت که قانون‌هاش بعد از آزمایش به دست می‌آد، اول باید به قانونی ایمان بیاری و بعد اون رو آزمایش کنی. حتی باید بگم که هرچه ایمانت به اون قانون نیرومندتر باشه، احتمال موفقیت آزمون‌ها بیشتره؛ یعنی هراندازه که به خداوند ایمان داشته باشی، خداوند همون اندازه برای تو وجود داره. هرچه بیشتر به او ایمان بیاری، وجود و حضور او برای تو بیشتر می‌شه.»(مستور، ۱۳۹۵: ۷۳-۷۰)

چنانکه به قول کی‌یرکگور اگر گزاره‌ای بر مبنای اثبات عقلی برای ما ثابت‌شده باشد، آن را قبول خواهیم کرد و در این جا ایمان معنی ندارد؛ زیرا «زیبایی ایمان در این است که در شرایطی بین شک و یقین به چیزی یقین بیاوریم و به آن ایمان ورزیم که هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای آن نداریم جز محبت و عشق قلبی و در این صورت از حلاوت و شیرینی و آرامش ایمان برخوردار می‌شویم.»(اندرسون، ۱۳۸۷: ۸٤)

علیرضا کسانی را می‌شناسد که خداوند و امور ماورای طبیعی را تجربه می‌کنند و وزن کارها و فرشته‌ها را درک می‌کنند:

«... آدم‌هایی رو می‌شناسم که نه‌تنها وجود خداوند، بلکه ویژگی‌های او رو هم با نوعی بازی درک می‌کنند و لذت می‌برند. منظور من از بازی دقیقاً تجربه کردن خداونده.»(مستور، ۱۳۹۵: ۷۲)

«من آدم‌هایی رو می‌شناسم که وزن این فرشته‌ها رو هم روی شانه‌هاشون احساس می‌کنند. آدم‌هایی رو می‌شناسم که حتی بوی فرشته‌ها رو از هم تفکیک می‌دن. صدای بال‌هاشون رو دائم می‌شنوند؛ اما این‌ها خیلی ارزشمند نیست، اونچه مهمه اینه که ... حرفش را تمام نمی‌کند. انگار بغضی گلویش را فشرده باشد دیگر هیچ حرفی نمی‌زند.»(همان: ٤٤)

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

نگاه عرفانی به دین نوعی نگاه لیبرالیستی و پلورالیستیک است، لیبرالیستی ازاین‌جهت که در تقابل با جزمیت‌های سنتی و سخت‌گیری‌های معیشت‌اندیش قرار می‌گیرد و معتقد است که برای فهم انسان مدرن از دین باید حقایق دینی را از جزم و جمودهای سنتی و پاره‌ای از علوم و معارف قدیم جدا، حقیقت دین را حفظ و به دنیای جدید عرضه کرد و بیش از همه تأکیدش به اخلاقیات و عبادات است و به درون آدمی توجه دارد تا برون او. پلورالیستیک ازاین‌جهت که او خداوند را تجربه می‌کند و «اساساً تجربه پلورالستیک است. اگر معرفت و فهم آدمی اصلاً طالب تنوع و واجد و حاصل تنوع و تکثر باشد-که هست-کثرت تجربه‌ی آدمی به‌مراتب بیش از آن است. این تجربه به تنوع آدمیان متنوع است. همین‌جاست که عرفای ما گفته‌اند: «الطرق الی الله بعدد انفس/ انفاس الخلائق: راه‌های منتهی به خدا به تعداد نفوس /نفس‌های آدمیان است.»(سروش و همکاران، ۱۳۸۱: ۱۸۰) علیرضا نیز معتقد است، کارهایی که هرکس انجام می‌دهد و راه‌هایی که انتخاب می‌کند در رسیدنش به خداوند و یا دور شدن از او تأثیر دارد:

«[علیرضا:] به‌هرحال همه، هیچ‌چیز نیستند مگر مجموعه‌ای از رفتار. وزن معنوی هر کس مجموع وزن رفتارهاشه. به نظر میرسه که هر انتخاب مثل خطی است که بر صفحه‌ی سفید هستی خودمون می‌کشیم. بسیاری از آدم‌ها که انتخاب‌هاشون خوب نیست در طول زندگی مجموعه‌ای از خط‌های کج‌وکوله و نامفهوم تولید می‌کنن که هیچ معنای روشنی ندارند؛ اما اون‌ها که انتخاب‌هاشون درسته، رفتارهاشون خطوط متوازن و معناداری رو به وجود میاره. چیزی شبیه به یک تابلو نقاشی.»(مستور، ۱۳۹۵: ۸۷)

عرفان نوعی ادراک تجربی است و سالکان این راه هرکدام به طریقی وصول به معشوق حقیقی را تجربه می‌کند؛ از این رو «نوعی دین‌داری تجربت اندیش است و در عرفان با نوعی نگاه تکثّرگرا روبه‌رو می‌شویم. در طول تاریخ، هریک از آدمیان تجربه‌های منحصر به فرد خود را در خصوص امور ماورایی داشته‌اند و از این حیث عرفای ادیان گوناگون، به‌ویژه عارفان مسلمان، دارای تجربه‌های عمیق عرفانی در عرصه‌ی ایمان دینی و شناخت خداوند هستند و به تمامی دیدگاه‌ها احترام می‌گذارند و در خصوص خداوند و مسئله‌ی ایمان و مذهب، از هرگونه نگاه متعصبانه و بسته دوری می‌گزینند.»(سروش و همکاران، ۱۳۸۱: ۱۸۰)

«[علیرضا:] خداوند برای هرکس همون‌قدر وجود داره که او به خداوند ایمان داره. این‌یک رابطه‌ی دوطرفه‌س. خداوندِ بعضی‌ها نمی‌تونه حتی یک شغل ساده برای مؤمنش دست‌وپا کنه یا زکام ساده‌ای رو بهبود بده، چون مؤمن به چنین خداوندی توقعش از خداوندش از این مقدار بیشتر نیست. [...] خداوند علی (ع) بی‌شک بزرگ‌ترین خداوندیه که می‌تونه وجود داشته باشه. ما اگه بتونیم تنها به

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

گوشه‌ای از دامن علی (ع) چنگ بزنیم، رستگار شده‌ایم، اما برای کسی که ایمان نداره، متأسفانه خداوندی هم وجود نداره.»(مستور، ۱۳۹۵: ۸۷)

نویسنده از زبان علیرضا خداوند را در هستی ظهور یافته می‌داند و شدت این ظهور در هر چیزی متفاوت است و از همه بیشتر در معصومیت کودکان آشکارشده است:

«شاید خداوند در هیچ جای دیگر هستی مثل معصومیت کودکی، خودش را این‌گونه آشکار نکرده باشد. من گاهی از شدت وضوح خداوند در کودکان، پر از هراس می‌شوم و دلم شروع می‌کند، پر از هراس می‌شوم و دلم شروع می‌کند به تپیدن. دلم آن‌قدر بلند بلند می‌تپد که بهت‌زده می‌دوم تا از لای انگشتان کوکان خداوند را بگیرم.»(همان: ۱۱۰)

و درنهایت نیز سایه از خوابی حرف می‌زند که یونس درباره‌ی خداوند دیده است و نشان‌دهنده‌ی ظهور خداوند در هستی و در زندگی انسان ها به طرق مختلف است و همین‌طور این نکته را یادآور می‌شود که یونس هم زمانی رابطه‌ای عاشقانه با خداوند داشته است:

«خودت گفتی یه شب خواب دیدی تو و مونس رفته‌اید توی دشت و اونجا صدای خدا رو شنیده‌اید که گفته بود دارید دنبال چی می‌گردید؟ و تو گفته بودی دنبال تو، داریم دنبال تو می‌گردیم. بعد اون صدا گفته بود برای پیدا کردن من که نمی‌خواد این‌همه راه بیایید توی دشت و بیابان. گفته بود من توی سفره‌ی خالی شما هستم. توی چروک‌های صورت عزیز. توی سرفه‌های مادربزرگ. توی شیارهای پیشونی پدربزرگ. توی ناله‌های زنی که داره وضع حمل می‌کنه. توی پینه‌های دست آدم‌های بدبخت و فقیر. توی آرزوهای دخترهای فقیر دم بخت که دوست دارند کسی با اسب سفید بال‌دار بیاد و اون‌ها رو از نکبت فقری که توش گیرکرده‌اند نجات بده. توی عینک ته‌استکانی چشم‌های پدران ناامیدی که با جیب خالی، بچه‌ی مریضشون رو از این دکتر به اون دکتر می‌برند. توی دل دوتا پسربچه‌ی دبستانی که سر یک مدادپاک‌کن توی خیابان با هم دعواشون می‌گیره. توی دل مردی که شب با جیب خالی باید بره خونه اما از زن و بچه‌هاش خجالت می‌کشه. توی دل زن اون تعمیرکاری که دوست داره شب‌ها که شوهرش از کار برمی‌گرده خونه، دست‌هاش از کار و روغن و گریس سیاه باشه که یعنی اون روز کاری بوده و شوهر پولی درآورده و به همین خاطر اول به دست‌های شوهرش نگاه می‌کنه که ببینه سیاه‌اند یا نه؟ توی دل او شوهره که اگه دست‌هاش سیاه نباشند ساکت می‌ره یک گوشه‌ی اتاق تا گرسنه بخوابه اما صدای زنش که هی به بچه‌هاش می‌گه خدا بزرگه خدا بزرگه نمی‌ذاره اون راحت بخوابه. توی فکرهای اون فیلسوف بیچاره که می‌خواد من رو ثابت کنه اما

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

نمی‌تونه. توی نمازهای طولانی آن عابد که خلوت شبانه‌اش رو حاضر نیست با همه‌ی دنیا عوض کنه. توی چشم‌های سرخ‌شده‌ی کسی که به‌ناحق سیلی می‌خوره اما خجالت می‌کشه گریه کنه. توی اندوه بزرگ و عمیق پدری که جسد پر از خون پسرش رو از جبهه می‌آورند و فقط به چشم‌های پسر نگاه می‌کنه و صورتش خیس اشک می‌شه. توی زبان طفل شیش ماهه‌ای که از تشنگی خشک شده بود و بجای سیراب کردنش تیر به گلوش زدند. توی شرم پدر اون طفل که از زنش خجالت می‌کشید اون رو با گلوی پاره به مادرش برگردونه. توی خاک‌هایی که روی شهید ریخته می‌شه. تو اشک‌های بچه‌ای که برای اولین بار از درد بی‌پدری گریه می‌کنه و حتی معنی یتیم شدن رو نمی‌تونه بفهمه. توی تنهایی آدم‌ها. توی استیصال آدم‌ها. توی استیصال. توی استیصال. توی خدایا چه کنم‌ها؟ توی خوشحالی شب عید بچه‌ها. توی شادی عروس‌ها. توی غم تمام‌نشدنی زن‌های بیوه. توی بازی بچه‌ها. توی صداقت. توی صفا. توی پاکی. توی توبه. توی توبه‌های مکرری که دائم شکسته می‌شن. توی پشیمانی از گناه. توی بازگشت به من. توی غلط کردم‌ها. توی دیگه تکرار نمی‌شه. توی قول می‌دم دیگه بچه‌ی خوبی باشم. توی دوستت دارم. توی آدم‌هایی که خودشون شده‌اند بهشت. توی علی(ع) که بهشت متحرکه. و باز هم توی علی. توی نماز علی. توی اشک‌های علی. توی غم‌های علی. توی لب‌های مونس که روزی سه بار مهر نماز رو می‌بوسه. توی دست‌های سایه که هرروز صبح قرآنی رو که تو براش خریدی باز می‌کنه. توی دل شلوغ تو. توی دانسته‌های بی‌دروپیکر تو. توی تقلای تو. توی شک تو. توی خواستن تو. توی عشق تو به سایه.»»(همان: ۱۰۶-۱۰٤)

۳-٤. بیان عقاید دین‌داری سنتی

از رایج‌ترین انواع دین‌داری در همه‌ی جوامع، دین‌داری سنتی است که باورمندان به این نوع دین‌داری به جهانی اسطوره‌ای و روایات مذهبی تعلق‌خاطر ویژه‌ای دارند. دین‌داری سنتی نوعی دین‌داری است که مبتنی بر اعمال و سنت‌های مذهبی است؛ اهل تقلید و جزمیت و به ظواهر شریعت به‌شدت پایبند است. خدای این دین‌داری خدایی آمر و ناهی است که قوانین مشخصی را وضع نموده است و انتظار دارد بندگانش از این قوانین پیروی کنند. «دنیا برای این دسته از دین‌داران بسیار اسطوره‌ای است. آنان دنیایی را که علم جدید، فلسفه‌ی جدید و تکنولوژی جدید معرفی می‌کند، یا اصلاً نمی‌شناسند یا اگر قدری می‌شناسند، حسابش را از حساب اسطوره‌های دینی خودشان جدا نگه می‌دارند. آن‌ها خدای معینی دارند، درکی خاص از تاریخ و از بشر و از پیامبر دارند که منافاتی بین آن‌ها و جهان جدید نمی‌بینند. اگر هم منافاتی ببینند، عیب را بیشتر بر جهان جدید می‌نهند تا بر اندیشه‌های خودشان.»(سروش و همکاران، ۱۳۸۱: ۱٤۱)

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

این نوع دین‌داری اساساً یک دین‌داری جزم‌اندیش است زیرا تقلید مبتنی بر جزمیت است؛ برای اینکه مقلد از خود رأیی ندارد؛ رأیش همان است که رهبر فکری و کتاب‌های مورد اعتقادش به او می‌گوید. بنابراین شخص مقلد جزم‌اندیش است و نسبت به عقاید و باورهای خود تعصب دارد. خدا در این اندیشه یک خدای آمر و ناهی است. «در دین‌داری معیشت‌اندیش خداوند عمدتاً در جامه‌ی یک قانون‌گذار سخت‌گیر مقرراتی جلوه می‌کند که از حلال و حرام‌ها و بایدونبایدهایی که به مردم آموخته کوتاه نمی‌آید.»(همان: ۱٤٥)

شخصیت سایه در داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، نماد پیروان دین‌داری سنتی است. او به روایات مذهبی و نقل‌قول‌های مقدس دل‌بستگی دارد و در پی کشف پیچ‌وخم روایات دینی است:

«-[سایه] کتاب چاپ سنگی کوچکی را از کیفش بیرون می‌آورد و شروع می‌کند به خواندن یکی از مکالمات خداوند و موسی:

ای پسر عمران! هرگاه بنده‌ای مرا بخواند، آن‌چنان به سخن او گوش می‌سپارم که گویی بنده‌ای جز او ندارم، اما شگفتا که بنده‌ام همه را چنان می‌خواند که گویی همه خدای اویند جز من....

از روی تکه کاغذی شروع می‌کند به خواندن:

بیندیش که گویی شبی سرد و زمستانی با همسر آبستنت در بیابان تاریکی راه گم‌کرده باشی. شب بی مهتابی است و بیابان آن‌چنان تاریک که اگر اندکی از هم دور شوید جز با صدا کردن هم یکدیگر را نمی‌یابید. در چنین ظلمات محضی سوسوی شعله‌ای را می‌بینی و همسرت را همان‌جا در تاریکی و سرما رها می‌کنی و به امید یافتن راه به سمت نور می‌روی. به شعله که می‌رسی از ترس نزدیک است قالب تهی کنی: شعله‌ای نیست آتشی است بدون دود که از لابه‌لای شاخ‌های درخت تا دل آسمان - پیوسته است. وحشت‌زده برمی‌گردی و به عمق تاریکی بیابان می‌گریزی. کمی بعد نفس‌زنان می‌ایستی و به سمت درخت می‌روی. این بار صدای غریبی می‌شنوی که انگار از لای ستاره‌ها تا وسط درخت راه آمده است:

إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً*وَأَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یوحَی (سوره‌ی طه، آیه‌های ۱۲ و ۱۳) همانا من پروردگار تو هستم. کفش‌هات را از پا بیرون آر که تو در وادی مقدس طوی هستی و من تو را برگزیده‌ام، پس به آنچه وحی می‌شود گوش بسپار.

چهره‌ی سایه برافروخته شد و من کم‌کم نگرانش می‌شوم. ادامه می‌دهد:

همان صدا به تو خطاب می‌کند که دست در گریبان فروکن و بعد بیرون بیاور تا فروغی چون خورشید از دستانت بتابد. دیگر نه راه که خودت هم روشن‌شده‌ای. نزد همسرت برمی‌گردی و او با

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

ترس از تو می‌پرسد: راه را یافتی؟ و تو از اعماق جانت می‌گویی: یافتم، یافتم، یافتم.»(مستور، ۱۳۹۵: ۵۳)

«– سایه است. می‌خواهد بداند وقتی خداوند در وادی مقدس از توی درخت بر موسی تجلی کرد و به او گفت که کفش‌ها را بیرون بیاورد، منظورش از بیرون آوردن کفش‌ها دقیقاً چه بوده است. می‌پرسد آیا بیرون آوردن کفش‌ها مفهوم نمادینی دارد یا نه؟ ...

می‌گویم: «چه اهمیتی داره؟ گمونم اونچه مهمه اینه که خداوند با موسی تکلم کرده و موسی تنها بشری است که صدای خداوند رو شنیده. همین.»

می‌گوید چون کفش‌ها ابزار سفر و رفتن‌اند، به نظر من آیا کندن آن‌ها به‌نوعی اشاره به رسیدن و وصل نیست؟»(همان: ۲۰)

سایه با یقین کامل از همه‌چیز مطمئن است. او ذره‌ای نسبت به چیزی بدبین نمی‌شود و یا شک نمی‌کند، در برابر هر چیزی خلاف عقاید خود دچار وحشت می‌شود و تصمیم به دوری می‌گیرد، اما ذره‌ای در عقایدش شک نمی‌کند، تا جایی که یونس به این‌همه یقین و اطمینان او حسرت می‌خورد:

«چرا سایه به چیزی اعتراض نمی‌کند؟ حتی در چیزی تردید هم نمی‌کند. برای سایه همه‌چیز مثل تخته‌سنگ محکم و تردیدناپذیر است. در اینکه من بهترین مرد زندگی‌اش هستم و او را خوشبخت خواهم کرد و در اینکه تا چند سال دیگر چند بچه‌ی قدونیم‌قد دوروبرمان ریخته است، به همان اندازه یقین دارد که موسی از لای پیراهنش یک گوی نورانی بیرون آورده یا خداوند روزگاری بر کوه طور تجلی کرده است. کاش ذره‌ای از یقین سایه در من بود. حتی دربان این ساختمان، سپور محله، میوه‌فروش سر خیابان، پدر میلیونر سایه و هزاران آدم عادی دیگر خیابان با یقین زندگی می‌کنند که من همیشه به‌یقین آن‌ها حسرت می‌خورم. یقین آن‌ها از کجا آمده است؟ از جهل؟ اگر ندانستن و فکر نکردن به ماهیت آفرینش چنین یقینی می‌آورد، من به سهم خودم به هرچه ندانستن این‌چنینی لعنت است که می‌فرستم.»(همان: ۳۷)

سایه نسبت به باورهای دینی خود تعصب دارد و در برابر عقاید مخالف و فلسفه‌های جدید برافروخته می‌شود. او خداوند را قانون‌گذاری می‌شناسد که باید و نباید زندگی را مشخص کرده است و تقدیر از پیش تعیین‌شده‌ای دارد که نمی‌توان از آن فرار کرد:

«احساس می‌کنم قدرت تقدیر خداوند از خواست پدرم و مادرم و حتی از خواست خودمون هم بیشتره. خداوند به موسی گفت از دو موقعیت خنده‌ام می‌گیره: «وقتی من بخوام کار انجام بشه و تلاش

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

بیهوده‌ی دیگران را می‌بینم تا جلو انجام اون کارو بگیرند و وقتی من نخوام کاری انجام بشه و جماعتی رو می‌بینم که برای انجام اون کار به آب‌وآتش می‌زنند.»(همان: ۹۸)

به سبب آن که سایه همیشه به کسی نیاز دارد تا بایدونباید زندگی را به او نشان دهد و همیشه باید برمبنای راهنمایی دیگران زندگی کند، نمی‌تواند شک یونس و بی‌اعتمادی او را قبول کند؛ زیرا خداوند، خالق و آفریدگار همه‌ی هستی، ازنظر سایه والاترین کسی است که می‌تواند راه زندگی را به او نشان دهد؛ بنابراین حذف خداوند از زندگی، یعنی زنده نبودن و دلیلی برای ادامه ندادن به زندگی؛ زیرا بدون خداوند راهی و هدفی برای زندگی باقی نمی‌ماند و یونس ازنظر او دچار چنین بلایی شده است:

«**متأسفم، واقعاً متأسفم. واقعاً بعضی وقت‌ها خداوند رو به هیچ شکلی نمی‌شه از توی زندگی محو کرد؛ یعنی شاید بشه برای مدتی اون رو فراموش کرد اما نمی‌شه برای همیشه کنارش گذاشت. دست‌کم این کار برای من به معنای کنار گذاشتن خود زندگیه. وقتی زندگی رو کنار بگذاری، لابد افتاده‌ای توی مرگ. تو قبول نداری؟ [...] خب من این‌طور فکر می‌کنم یا بهتره بگم این‌طور فرض می‌کنم که خداوند منشأ زندگیه و اگه کسی از این سرچشمه جدا شد ذره‌ای از زندگی در او نیست.**»(همان: ۹۹)

٤. نتیجه‌گیری

در داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، شخصیت‌های داستان با عقاید و دیدگاه‌های فکری گوناگون وارد گفت‌وگو می‌شوند و هریک آزادانه اندیشه‌های خود را بیان و در راستای تبیین و بیان باورهای خود تلاش می‌کنند. شخصیت‌ها با نظریات متفاوت وارد بحث و تبادل‌نظر با یکدیگر می‌شوند و برای یافتن پاسخ دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های خود تلاش می‌کنند.. چندگانگیِ آواها و آگاهی‌هایِ مستقل و ادغام نشده و بحث‌وجدل‌های فلسفی و عرفانی و حدیث نفس و ندای درونی از ویژگی‌های این داستان است.

در داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، هر شخصیت متناسب با رویکردی که دارد، آزادانه سخن می‌گوید و هیچ صدایی به نفع صدایی دیگر از داستان حذف نمی‌شود و خواننده شاهد تکثر صداها در این اثر است. نویسنده سعی می‌کند که با تلفیق صداهای گوناگون، پوچ‌گرایی، بدبینی و هرج‌ومرج حاکم بر جهان معاصر و روح عصیان و به سخره گرفتن جامعه را به تصویر بکشد. اما در این میان، راه و روش کسانی را که با باور و اعتقادات قلبی در برابر این هرج‌ومرج و پوچی به آرامش رسیده‌اند، بیش‌تر می‌پسندد. در این داستان صدای غالب، پرسش‌های فلسفی و وجودی و بیان اعتقادات عرفانی و ایمان عاشقانه است. گفتمان رایج در داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، درباره‌ی خداوند، مرگ و زندگی و مسائل وجودی است اما شخصیت‌های پرسشگر داستان با دغدغه‌های بی‌پاسخ خود همچنان بلاتکلیف می‌مانند. و چنان‌که

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

ویژگی رمان مدرن است، در پایان داستان نتیجه‌ی روشنی نمی‌گیریم و همچنان پرسش‌ها و دغدغه‌ها پا بر جاست.

داستان «***روی ماه خداوند را ببوس***»، بیانگر مسائل زندگی انسان مدرن است. در این داستان جریان‌ها و رویکردهای فکری معاصر در قالب شخصیت‌ها و باورها و گفت‌وگوهای ایشان روایت می‌شود و هرکدام متناسب با اعتقادات خود و مکتب فکری‌شان نقش‌آفرینی می‌کنند و به طرح دیدگاه‌های خود می‌پردازند. در این داستان بینامتنیت و تأثیری که فلسفه‌ها و عقاید دینی و عرفانی مختلف در شکل‌گیری شخصیت‌ها و گفت‌وگوهای آن‌ها دارد مشهود است. با بررسی و مقایسه‌ی دیدگاه‌های مطرح شده در این داستان، می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگرچه نویسنده سعی کرده است، به اندیشه‌های گوناگون اجازه‌ی بروز و ظهور دهد، نگاه عرفانی به دین و دین‌داری عاشقانه از اهمیت بیش‌تری در این داستان برخوردار است و این صدا نسبت به دیگر صداها برجسته‌تر شده‌است و تلاش نویسنده برای ایجاد چندصدایی همچنان در سیطره‌ی صدای غالب و دل‌خواه نویسنده‌ی بیرونی است.

منابع

آلن، گراهام(۱۳۸۵)، **بینامتنیت**، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، تهران: مرکز.

ـــــــــــ(۱۳۸۵)، **رولان بارت**، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، تهران: مرکز.

باختین،میخائیل‌میخائیلووچ(۱۳۹۵)، **پرسش‌های بوطیقای داستایفسکی**، ترجمه‌ی سعید صلح‌جو، تهران: نیلوفر.

ـــــــــــ (۱۳۹٤)، **تخیل مکالمه‌ای جستارهایی درباره رمان**، ترجمه رؤیا پورآذر، تهران: نی.

تودوروف، تزوتان(۱۳۷۷)، **منطق گفت‌وگویی میخائیل باختین**، ترجمه داریوش کریمی، تهران: مرکز.

حجازی، بهجت‌السادات(۱۳۹۲)، ***تحلیل رمان چندآوایی «شطرنج با ماشین قیامت»***، پژوهش زبان و ادبیات فارسی: (۲۹): ۱٤٥ تا ۱۷۲.

داد، سیما(۱۳۸۳)، **فرهنگ اصطلاحات ادبی فارسی و اروپائی (تطبیقی و توضیحی)**، تهران: مروارید.

دانلدای، کراسبی و لطفی، محمود(۱۳۸۷)، «***نیهیلیسم***»، نامه فرهنگ، (٥٤): ٥٤-۱۰٦.

رحیمیان، سعید(۱۳۸۱)، «***نگاهی به پژوهشی در نسبت دین و عرفان***»، مجله قبستان: (۲٤): ۱۳۲ تا ۱٤۷

سروش، عبدالکریم؛ مجتهد شبستری، محمد؛ ملکیان، مصطفی و کدیور، محسن(۱۳۸۱)، **سنت و سکولاریم**، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.

سلیمی کوچی، ابراهیم؛ سکوت جهرمی، فاطمه(۱۳۹۱)، «***گفت‌وگو مداری و چندصدایی در رمان جزیره سرگردانی اثر سیمین***»، مجله پژوهش ادبیات معاصر ۱٦۰ (٤٤). ۷۷ تا ۹۲.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]

شفیعی کدکنی، محمدرضا(۱۳۹۲)، **درآمدی به سبک‌شناسی نگاه عرفان (زبان شعر در نثر صوفیه)**، تهران: سخن.

فالر، راجر؛ یاکوبسن، رومن؛ لاج، دیوید(۱۳۸٦)، **زبانشناسی و نقد ادبی**، ترجمه‌ی مریم خوزان و حسین پاینده، تهران: نشر نی.

کوندرا، میلان(۱۳۸۳)، **هنر رمان**، ترجمه‌ی پرویز همایون‌پور، تهران: قطره.

لی اندرسون، سوزان(۱۳۸۷)، **فلسفه کیرکگور**، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.

مستور، مصطفی(۱۳۹۵)، ***روی ماه خداوند را ببوس***، تهران: مرکز.

مشکات (بیات)، عبدالرسول(۱۳۹۰)، **فرهنگ واژه‌ها**، تهران: سمت.

مکاریک، ایرنا ریما(۱۳۸٤)، **دانشنامه‌ی نظریه‌های ادبی معاصر**، ترجمه‌ی مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: آگه.

نامورمطلق، بهمن(۱۳۸۷). باختین، گفت‌وگومندی و چندصدایی مطالعه بینامتنیت باختین. پژوهشگاه علوم انسانی. (۵۷): ۳۹۷ تا ٤١٤.

_____(۱۳۹۰). درآمدی بر بینامتنیت. تهران: سخن.

نصری، عبدالله(۱۳٦۸). *انتظار بشر از دین (بررسی دیدگاه‌ها در دین‌شناسی معاصر)*. تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.

وارنوک، مری(۱۳۹٦). اگزیستانسیالیسم. ترجمه حسین کاظمی یزدی. تهران: ماهگون.

برای مطالعه ی بیشتر رجوع شود به باقری خلیلی، علی اکبر؛ حقیقی، مرضیه (۱۳۹۳). مجله‌ی شعر پژوهی دانشگاه شیراز. (٤): ۲۳ تا ٤٦.

شریفی ولدانی، غلامحسین؛ میری اصل، کلثوم (۱۳۹۱). بوسه بر روی خداوند (بررسی تقابل‌های دوگانه در رمان روی ماه خداوند رابیوس). مجله شعر پژوهی. (۱۲): ۱۲۹ تا ۱۵۰.

کهنمویی‌پور، ژاله (۱۳۸۳). چندآوایی در متون داستانی. پژوهش ادبیات معاصر. (۱۲۱٦): ۵ تا ۱٦.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-05-04]